

تأملی دربارهٔ مَثَلِ «زیره به کرمان بردن» و معادل‌های آن

احمد کتابی (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵)

در آمد

زیره به کرمان بردن یکی از رایج‌ترین مَثَل‌های فارسی است. این مَثَل، نه تنها در گفتگوهای عوام، که در سخنان و نوشته‌های خواص نیز کراراً می‌آید. معادل‌های بسیاری برای آن در زبان فارسی و فرهنگ مردم (فولکلور) ایران وجود دارد، که شاعران و سخنوران آنها را به کار برده‌اند و نشانهٔ بارزِ غنای حیرت‌آور زبان فارسی است. با یک برآورد مقدّماتی، بیش از پنجاه مَثَل با مضمونی مشابه و برابر با آن احصا شده است (← دهخدا، ج ۲، ص ۷۰۶، ۹۳۴، ۹۳۵، ۱۱۴۷؛ ج ۳، ص ۲۰۵ و در جاهای دیگر) و، حال آن‌که، شمار امثالِ معادل آن در زبان عربی هفت (همو، ص ۹۳۵) و در زبان‌های اروپایی عموماً یکی دو تاست. در این مقاله، تلاش می‌کنیم معادل‌های متعدّدی را که، از دیرباز، برای این مَثَل در زبان فارسی متداول شده است، همراه با شواهدِ منثور و منظوم و نیز معادل‌های عربی و اروپایی آنها، ارائه کنیم. اما پیش از آن، جا دارد که به بررسی معنای خود مَثَل و موارد کاربرد آن بپردازیم.

مَثَلِ زیره به کرمان بردن، چه در تداول و چه در زبان خواص، به مفهوم کاری بیهوده و

نامعقول به کار می‌رود. گاهی نیز، از روی شکسته‌نفسی گوینده، در بیان آن‌که سخنش درخور مخاطبان نیست و برای آنان تازگی ندارد ادا می‌شود. استنباط بیهودگی از فحوای این مَثَل کاملاً طبیعی و منطقی است. وقتی کسی کالایی را به جایی بَرَد که خود به تولید آن معروف باشد، کاری عبث و دور از اقتضای مقام کرده است. آن کالا، اگر هدیه باشد، برای گیرنده ارج و منزلتی ندارد و، اگر برای عرضه در بازار باشد، از آن، سود که هیچ زیان هم به بار خواهد آمد^۱.

به کانِ خویش بسی بی‌بها بود گوهر به شهرِ خویش بسی بی‌قَدَر بود مردم (انوری)

سابقۀ زیره‌کاری در کرمان

زیره (نام علمی آن: *Cuminum Cyminum*) بوتهٔ گیاهی یک‌ساله است، با برگ‌های ریسمانی‌شکل، که اصل آن از نواحی مدیترانه‌ای است. دانه‌های آن برای معطر ساختن برنج، آش، پنیر و بعضی مشروبات الکلی به کار می‌رود و در پزشکی نیز مصرف دارد. (مصاحب، ذیل زیره)

در کتاب‌های طبِ قدیم، نظیر ذخیرهٔ خوارزمشاهی و تحفهٔ حکیم مؤمن، دربارهٔ زیره و خواص درمانی آن سخن رفته است. (لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل زیره)
گیاه دوساله‌ای از تیرهٔ چتریان به نام کرابیه (*Carum Carvi*) نیز هست که دانه‌های آن زیرهٔ سبز نام دارد و از ادویۀ غذایی است. (مصاحب، ذیل کرابیه)
ناصر خسرو، در چندین جای دیوان خود، از گیاهی به نام «گرویا» یاد می‌کند که باید همان کرابیه - زیرهٔ سبز - باشد:

اکنون نچرد گوزن بر صحرا جز سنبل و گرویا و آویشن
(دیوان، ص ۳۲۷)

دست از دروغ‌زن بکش و نان مخور با کرویا و زیره و آویشنش
(همان، ص ۴۴۰)

دربارهٔ سوابق کشت زیره در کرمان اطلاعات چندانی در دست نیست؛ اما صرف رواجِ مَثَلِ مذکور و تعدّد شواهد منظوم و مثنوی حکایت از آن دارد که زیره‌کاری

(۱) این حکم همیشه مصداق ندارد. گاهی بهای صادراتی کالا کمتر از بهای آن در مرکز تولید است. مَثَلِ بار به بارخانه گران‌تر است (لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل بار) گویای همین معنی است.

از دیرباز، در این ناحیه، رونق داشته است. از جمله نخستین مآخذ عصر اسلامی که، در آن، به کشت زیره در کرمان اشاره شده حدود العالم من المشرق الی المغرب (۳۷۲ هجری) است. در این کتاب آمده است:

و از وی (= کرمان) زیره و خرما و شکر و پانید^۲ خیزد. (ص ۱۲۶)

ناصرخسرو قبادیانی نیز، ضمن اشعار خود، چندین بار به زیره اشاره کرده است از آن جمله:

چه کنی دنیا بی دین و خرد زیراک خوش نباشد بی نان زیره و آویشن
و، در جایی دیگر، از زیرهٔ کرمانی تلویحاً به عنوان دانه‌ای با ارزش یاد می‌کند:
نکند با سفها مرد سخن ضایع نانِ جو را که دهد زیرهٔ کرمانی
(دیوان، ص ۴۳۶)

بسحق اطعمه، از معاصران حافظ، که اکثریت قریب به اتفاق اشعار او دربارهٔ انواع خوراکی‌ها و نوشیدنی‌هاست، به زیرهٔ کرمان اشاراتی دارد:

و آن خطِ خوردِ زیرهٔ کرمان غبار^۳ وار بر عارضِ کلیچه^۴ چه درخور نوشته‌اند

در غیث اللغات، دربارهٔ زیرهٔ کرمان چنین آمده است:

زیرهٔ کرمان به معنی زیرهٔ سیاه و کرمان شهری است متصل به پارس. شاید که در دیگر بلاد ایران، زیرهٔ سیاه از کرمان می‌رفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند.

در فرهنگ آندراج، دربارهٔ زیره چنین آمده است:

تخمی معروف که به عربی کَمُون^۵ خوانند؛ بهترین آن زیرهٔ کرمانی است و گوشت بُزانی کرمان به از بلاد دیگر است که اغلب به زیره چرند. معجونی [را] که جزو اعظم آن زیره باشد معجون کَمُونی خوانند.

شاهد های مثال

سخنوران و شاعران فارسی، دست کم از قرن ششم هجری به بعد، بارها به زیره به کرمان

۲) پانید (= پانید = فانید)، شکر سرخ یا زرد که مصرف طبّی هم داشته است. (معین، ذیل پانید؛ نیز ← پورداد، ص ۳۴ و ۳۵) ۳) ایهام دارد به خطِ غبار. ۴) کلیچه، کلوچه

۵) کَمُون همان زیره است. در بعضی مآخذ، از آن رو که کَمُون مرادف با زیرهٔ مطلق است، گاهی صفاتی بدان افزوده شده است، مثلاً کَمُونِ اسود (= زیرهٔ سیاه - معین، ذیل کَمُون). کَمُون از لاتینی Cuminum گرفته شده است. واژه‌های اروپائی زیره نیز، به ریشهٔ لاتینی نزدیک است: در انگلیسی و فرانسه، cumin؛ در آلمانی، Kummel؛ در اسپانیولی و ایتالیایی comino.

بردن تمثّل کرده‌اند:

خُرده^۶ نَبُود بضاعَتِ^۷ زیره
عاشقانت سوي تو تحفه اگر جان آرند
همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان
پس مقالاتِ من و مجلسِ تو
بهبانه‌ست این چند بیت ار نه حاشا
تحفه فرستی ز شعر سوي عراق اینت جهل
می‌خواستم ای دوست که جان زی تو فرستم
از پریشانی خود با سر زلفش سخنی
جان به نزد تو فرستادمی از شوق و لیک
می‌آورم سخن به تو کرمان و بصره را
جان به تحفه بر جانان مفرست ابن‌یمین
این سخن عرض همی‌کردم و عَقلَم می‌گفت
سخن به نزد تو آوردن آن‌چنان باشد

سوي کرمان بَری تو برخیره^۸ (سنائی)
به سر تو که همه زیره به کرمان آرند (سنائی)
همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما (انوری)
راست چون زیره و چون کرمانست (انوری)
که من زیره هرگز به کرمان فرستم (انوری)
هیچ کس از زیرکی زیره به کرمان بَرَد
(جمال‌الدین عبدالرزاق)
شمرنده شدم زیره به کرمان چه فرستم
(نظامی قمی، به نقل از مکی، ص ۶۴۱)
خواستم گفتم ولی زیره به کرمان که بَرَد (طغرائی)
هیچ کس زیره سوي خَطّه کرمان نَبَرَد (ابن‌یمین)
بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم (ابن‌یمین)
کاین تکفّ مَثَلّ زیره به کرمان باشد (ابن‌یمین)
شرم بادت پسرا زیره به کرمان که بَرَد (ابن‌یمین)
که سوي خَطّه کرمان همی بَرَد کَمُون (ابن‌یمین)

معادل‌ها و مشابه‌های فارسی^۹

در بیشتر این معادل‌ها و مشابه‌ها نیز، پیام اصلی مَثَلّ بیهودگی و غیرمنطقی بودن حمل یک کالا یا فراورده به جایی است که محلّ مهمّ تولید و یا وفور آن باشد. در چندین مورد هم، مَثَلّ‌ها مفهوم تواضع و شکسته‌نفسی را افاده می‌کند:

۶) خرده، کم‌اهمیت (۷) بضاعَت، کالا (۸) برخیره، بیهوده
۹) قائلانی بسیاری از معادل‌ها و مشابه‌های مَثَلّ زیره به کرمان بردن را با هنرمندی در دو بیت زیر گنجانده است:
خَتَلان و خِنگ چاچ و کمان روم و پرنیان توران و تیر مصر و شکر هند و توتیا
کرمان و زیره بصره و خرما بدخش و لعل عَمّان و دُر حدیقه و گل جَنّت و گبیا
(← دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۰۵)
سعدی نیز، ضمن یکی از حکایت‌های گلستان (باب سوم - در فضیلت قناعت)، شماری از این معادل‌ها را در کنار هم آورده است:

گفتم آن کدام سفر است؟ گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم عظیم قیمتی دارد و از آنجا کاسهٔ چینی به روم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن و بُرد یمانی به پارس.

آب به عَمَّان بردن^{۱۰}

آب به عَمَّان نوباره^{۱۱} آوردن (از جهانگشای جوینی)

آبگینه^{۱۲} به حلب بردن

هرکه بی تجربه کاری بکند
در تجارت اگرش تجربه نیست

عوضِ سود تعب خواهد بُرد
آبگینه به حلب خواهد برد

(← شعاعی، ص ۷۹)

پارگین در معرضِ بحر

گر می زند خصمِ لعینِ لافی همه کس داند این
آبی^{۱۳} ندارد پارگین^{۱۴} در معرضِ بحرِ خَصْمِ^{۱۵}
(سلمان ساوجی)

ادیم^{۱۶} به طایف^{۱۷} بردن

بُرد^{۱۸} بِ یَمَنِ بردن

بضاعتِ مزجاة^{۱۹} به حضرت عزیز بردن

اهدی کَمُسْتَبِضِعِ تَمَرًا اِلَى هَجْرٍ^{۲۰}
أَوْ حَامِلٍ وَشِئِي أَبْرَادٍ اِلَى الْيَمَنِ
(دهخدا، ج ۲، ص ۷۳۵)

«این را همانند کسی که خرما به هَجْر یا بُرد به یمن بُرد هدیه می آورم».

پایِ ملخِ سوی سلیمان بردن (یا پیشِ سلیمان فرستادن)

همی شرم دارم که پایِ ملخ را
از سلیمان و مور و پایِ ملخ
شعر فرستادنت دانی مآند به چه

سویِ بارگاهِ سلیمان فرستم (انوری)
یاد کن آنچه این گدای آورد (انوری)
مور که پایِ ملخ پیشِ سلیمان بَرَد
(جمال‌الدین عبدالرزاق)

پایِ ملخی پیشِ سلیمان بردن
تو سلیمانی و من مورم و جز مورِ ضعیف
عیب است ولیکن هنر است از موری (سعدی)
تُزَلُّ^{۲۱} پایِ ملخی نزد سلیمان که بَرَد (ابن‌یمین)
پایِ ملخی است تحفهٔ مور
(دهخدا، ج ۱، ص ۵۰۰)

۱۰) امثال عموماً از دهخدا (امثال و حکم) نقل شده است. (۱۱) نوباره، نویر (۱۲) آبگینه، شیشه
۱۳) آب، آبرو (۱۴) پارگین، منجلاب، محل جمع شدن فاضلاب حَمَام و امثال آن
۱۵) خَصْم، بسیار بزرگ، عظیم (۱۶) ادیم، چرم دباغی شده
۱۷) طایف، شهری در حجاز جنوبی در دوازده فرسنگی مکه
۱۸) بُرد، نوعی پارچهٔ کتانی راه‌راه، آلاجه؛ برد یمانی، پارچهٔ کتانی منسوب به یمن
۱۹) بضاعتِ مُزجاة، مایهٔ اندک، کالای بازرگانی اندک؛ کنایه از معلومات اندک
۲۰) هَجْر، نام یکی از شهرهای مهم بحرین، نیز تمام بحرین را هم «هجر» گفته‌اند؛ شهری در یمن
۲۱) تُزَلُّ، آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن

پرنیان به روم بردن یا آوردن پولاد به هند بردن

ظاهراً، ساختن ادوات و سلاح‌های پولادین، از دیرباز، در هند رواج داشته است. از این رو، در اشعار بعضی از سخنوران ایرانی، از مرغوبیت پولاد هندی یاد شده است:

زده بر میان گوهراگین کمر درآورده پولادِ هندی به سر (نظامی گنجوی)
مخور غیرت^{۲۲} هند بی یاد من که هندی تر است از تو پولادِ من (نظامی گنجوی)
و فولاد هندی به حلب و آبگینهٔ حلبی به یمن (گلستان، باب سوم - در فضیلت قناعت)

پیش قاضی و بازی؟ (امینی، جلد ۱، ص ۱۹۴)

توتیا^{۲۳} به هند بردن

تیر به توران بردن

ظاهراً، ساختن تیرهای مخصوص کمان در توران زمین، رواج و اهمّیت زیادی داشته است.

جوی پیش دریا بردن

تو اندر گمانی ز نیروی خویش تو اندر گمانی ز نیروی خویش
همی پیش دریا بری جوی خویش (فردوسی) همی پیش دریا بری جوی خویش
دست و پای همی زن اندر جوی چون به دریا رسی ز جوی مگوی (سنائی)

چراغ پیش آفتاب بردن

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و منارهٔ بلند بر دامن کوه الوند پست نماید. (گلستان، دیباچه)

چشمه پیش دریا بردن

چو چشمه بر ژرف دریا بری به دیوانگی مانند این داوری (فردوسی)

چغندر به هرات بردن

حکمت به لقمان آموختن

حکمت به یونان بردن

۲۲) غیرت خوردن، رشک بردن و رقابت کردن
۲۳) توتیا، اکسید طبیعی و ناخالص روی که محلول رقیق آن برای شستشوی مخاط چشم و پلک‌ها به کار می‌رفته است.

خار به گلستان بردن یا خار مغیلان به بوستان فرستادن

که شکسته‌نفسی مبالغه‌آمیز از آن مستفاد می‌شود:

لایق نیوَد قطره به عمّان بردن
خار و خیس صحرا به گلستان بردن
(انوری، به نقل از براون، ص ۸۳)
همی ترسم از ریشخندِ ریاحین
که خارِ مغیلان به بوستان فرستم (انوری)

خاکستر به آتشگاه فرستادن

حدیثِ شعرِ من گفتن به پیشِ طبعِ چون آبت
به آتشگاه زردشت است خاکستر فرستادن
(سیف فرغانی)

مخاطب شاعر، سعدی است.

خر به بندر بردن^{۲۴}

خر به خراسان بردن^{۲۵}

خرما به بصره بردن

هر کس که بَرَد به بصره خرما
احمق بوَد که عرضه کند فضل پیش تو
مَثَلت هست چو تاجر که رَوَد از پی سود
بر جهلِ خود او دهد گواهی (سنائی)
خرما به بصره بردن باشد ز احمقی (امامی هروی)
به سوی بصره و سرمایه ز خرما کرده (ابن‌یمین)

خرما به خبیص^{۲۶} (یا خبیس) بردن

سه سال بود به کرمان ندانم این‌که مرا
به هدیه خرما بردن خطا بوَد به خبیص (مختاری)

خرما به هَجَر بردن

کرا رودکی گفته باشد مدیح
دقیقی مدیح آورد نزد او
امام فنون سخن در به در^{۲۷}
چو خرما بوَد بُرَده سوی هَجَر
(دقیقی، به نقل از لازار، ص ۱۵۶)

۲۴) احتمالاً مراد از «بندر» یکی از بنادر جنوبی کشور است، کما این‌که، از دیرباز، ترکیب «خر (یا الاغ) بندری» متداول بوده و دربارهٔ آن این مَثَل آمده است: «خر بندری را از دُمَش (یا پالانش) می‌شناسند». (امینی، ج ۱، ص ۳۲۶)؛ «از انواع خر دارای جثهٔ نسبتاً کوچک ولی رفتار تیز و سریع که ظاهراً منشأ آن بندرعباس است». (نجفی، ذیل مدخل الاغ بندری)

۲۵) در اینجا، بی‌مناسبت نمی‌داند توضیحی را که آقای دکتر حسین نجف‌دری دربارهٔ این مَثَل داده است ذکر کند. به گفتهٔ ایشان، احتمال می‌رود که این مَثَل از تحریفِ لفظی و معناییِ مصراعی از منظومهٔ ویس و رامین، سرودهٔ فخرالدین اسعد گرگانی، پدید آمده باشد، که به این صورت است: خراسان آن بوَد کز آن خر آسَد که، در آن، آسَد (از مصدر آسیدن به معنای «آمدن») به آید تحریف شده و کلمهٔ خُر (خورشید) خَر خوانده شده است.

۲۶) خبیص، شهری در ۱۰۸ کیلومتری مشرق کرمان که خرما و مرکبات آن معروف است. نام این شهر، در شهریور ۱۳۱۴ خورشیدی، به موجب تصویب‌نامهٔ هیئت وزیران، به شهداد تبدیل شد.

۲۷) در به در، در ابواب گوناگون

شعرِ ما پیشت چنان باشد که از شهرِ حجاز با یکی خرما کسی هجرت کند سوی هَجَرِ (سنائی)

خِنگ^{۲۸} به خَتلان^{۲۹} بردن

دجله در برابرِ عَمَّان

بضاعتِ من و بازارِ علم و حکمتِ او مثالِ قطره و دجله‌ست و دجله و عَمَّان (سعدی)

دُر به دریا بردن

سَرِ خِجالتَم از پیش برنمی‌آید که دُر چگونه به دریا بَرند و لعل به کان (سعدی)

سخن به نزدِ سخندان ادا مکن حافظ که تحفه کس دُر و گوهر به بحر و کان نبرَد

دُر به دریا می‌فرستی زر به معدن می‌بری؟ (دهخدا، ج ۲، ص ۷۷۹)

دیبا به روم (یا به قسطنطین) بردن

اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی که زهره داشت که دیبا بَرَد به قسطنطین (سعدی)

ذَرّه به خورشید بردن

غلط گفتم ز ذَرّه کمتر است این که زی خورشیدِ انور می‌فرستم (ابوالفرج رونی)

ذَرّه بَرِ آفتاب مردمِ جاهل نهد قطره سوی ژرف بحرِ کودکِ نادان بَرَد (بهار)

رانِ ملخِ پیشِ سلیمان (یا به خوانِ جم) بردن

چو رانِ ملخ باشد و خوانِ جم (ابوالفرج رونی) حدیثِ ثنایِ من و حضرتت

زر به معدن بردن (یا فرستادن)

نمی‌دانم که چون باشد به معدن زر فرستادن به دریا قطره آوردن به کان گوهر فرستادن

(سیف فرغانی)

سخن به سُحبان^{۳۰} بردن

سخن به پیش تو آراستن چنان باشد که تحفه بر درِ سُحبان بَرَد سخن ناقل (ابن‌یمین)

۲۸) خِنگ، اسب، مرکب

۲۹) ختلان، ولایتی از بدخشان نزدیک سمرقند که در آن پرورش اسب رونق بسیار داشته است. «ناحیتی است

به حدود ماوراءالنهر ... و از این ناحیه اسبان نیک خیزد.» (حدود العالم، ص ۱۱۸-۱۱۹)

۳۰) سُحبان، نام خطیبی در صدر اسلام که مَثَلِ اعلای بلاغت و فصاحت شمرده می‌شده است. معروف است که معاویه بدو گفت: أَنْتَ أَخَطَبُ الْعَرَبِ (= تو فصیح‌ترین خطیب عربی) و او افزود: والعجم و الجن و الإنس.

سرمه به صفاهان بردن

کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد (مجیرالدین بیلقانی)

ترانه سوی عنصری فرستادن

سخن به صدر تو کمتر نبشته‌ام زیرا نگفت کس که سوی عنصری ترانه فرست
(مجیرالدین بیلقانی)

شکر به خوزستان بردن

کشت نیشکر و تولید انواع فراورده‌های آن، از دیرباز، در خوزستان رونق داشته است. بسیاری از مورخان و جغرافی‌دانان متأخر، از جمله مؤلف ناشناختهٔ حدود العالم، ابن‌حوقل، المقدسی، اصطخری، یاقوت حموی و حمدالله مستوفی، از رواج نیشکرکاری در شهرهای این منطقه یاد کرده‌اند. (پورداوود، ص ۲۲-۲۳)

اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی من این شکر نفرستادمی به خوزستان (سعدی)
به خوزستان ز نادانی و شوخی متاع قند و شکر می فرستم (ابوالفرج رونی)

شکر به مصر بردن (یا فرستادن)

عقیق به یمن بردن

عقیق یمن (یا یمانی)، از دیرباز، معروف بوده و از آن نگین انگشتری می ساخته‌اند.

می اندر قلع چون عقیق یمن به پیش اندرون دسته نسترن (فردوسی)

عنبر^{۳۱} به دریای اخضر^{۳۲} بردن

عود به هنود تقدیم داشتن

غُنَبید^{۳۳} به قم بردن

قم بود و غنَبید آن هم امسال نبید^{۳۴}

فلغل (یا پلِیل) به هندوستان بردن

۳۱) عنبر، ماده‌ای چرب و خوش‌بو و کدرکه از روده یا معدۀ ماهی عنبر گرفته می‌شود و در عطرسازی به کار می‌رود.

۳۲) دریای اخضر (= بحر الاخضر)، بحر المحيط. در مآخذ اسلامی، مراد از بحر المحيط دریایی بود که آن را محیط بر قسمت معمور زمین می‌دانستند... و معتقد بودند که دریاهای عمده - جز چند مورد استثنائی، مثل دریای خزر - مستقیماً با آن مرتبط اند. بحر المحيط، ضمناً، به معنای اقیانوس اطلس هم به کار می‌رود.

(مصاحب، ج ۱، ذیل بحرال محیط) ۳۳) غُنَبید، نوعی کلم

۳۴) نبید، گونه‌ای معادل «نبود»

چنان‌که بار به هندوستان بری پیلپل (ابن‌یمین)

هنر به حضرت تو عرضه داشتن چون است

قطره به دریا بردن

خندید و گفت از بی‌خودی قطره به دریا می‌برد
(ابن‌یمین)

گفتم بدو کابنِ یمین جان تحفه می‌آرد به تو

شوخی نگر که قطره به دریا همی برم (ابن‌یمین)

می‌گویم این زمان که سخن عرض می‌کنم

قطره به عمان بردن

قطره‌ای را سویِ عمان چون بزم (مولوی)
(مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴)

حبه‌ای زر جانبِ کان چون بزم

مثال قطره و دجله است و دجله و عمان (سعدی)
خود غلط است آن‌که کس قطره به عمَلِ بَرَد (بهار)

بضاعت من و بازار علم و حکمت او
خود غلط است آن‌که کس شعر فروشد به من

کاسه به چین بردن

چنان‌که زیره به کرمان برند و کاسه به چین (سعدی)

که می‌برد به عراق این بضاعت مزجاة

کمان به چاچ^{۳۵} بردن

در ادبیات فارسی، به‌ویژه در شاهنامهٔ فردوسی، بارها از کمان چاچی یاد شده است:

کمان‌های چاچی فروریختند (فردوسی)
کمانِ دمشقی و چاچی هز ار
(عبدالله هاتفی، به نقل از فرهنگ آندراج)

پیاده ز بهرام بگریختند
در آمد ز هر جانبی صد هزار

گل به بوستان (یا به حدیقه) بردن

به شوخی و لفلل به هندوستان

گل آورد سعدی سوی بوستان

گوگرد به پارس بردن

گفتم آن سفر کدام است، گفت گوگرد پارسى خواهم به چین بردن. (گلستان، باب سوم - در فضیلت

قناعت)

۳۵) چاچ، شهری در ماوراءالنهر، در کنار سیحون، که اکنون تاشکند نامیده می‌شود و مرکز جمهوری ازبکستان است.

گوهر به دریا (یا به عَمَان) بردن

وصفش نداند کرد کس دریای شیرین است و بس
سعدی که شوخی می‌کند گوهر به دریا می‌برد
نظم گهر گیر تو گفته خود سر به سر
کس گهر از بهر سود باز به عمل برد
(جمال‌الدین عبدالرزاق)

لعل به بدخشان^{۳۶} بردن

طبع من از شاعران شعر کند عاربت
لعل کس از عاربت سوی بدخشان برد (بهار)

لعل به کان بردن

مشک به تَبَّت (یا به خطا^{۳۷}) بردن

نافه به خطا (= ختا) بردن

گیرم که عنبرین سخت نافع ختاست
کس نافع ارمغان نبرد جانب ختا (فآنی)

امثال معادل و یا مشابه در گویش‌ها و لهجه‌های ایرانی

تَرْقَه پیشی (= پیش، نزد) توپچی درکردن (یا زدن) (مَثَل اصفهانی)

توپچی را با تَرْقَه می‌ترسونی؟ یا «جلوی توپچی تَرْقَه مزن» و یا «جلو لوطی نمی‌توان پشتک زد» (امینی، ص ۲۶۰)

خرس به خونسار (= خوانسار) و خر به گلپایگان بردن (مَثَل اصفهانی)

زیره به کرمان، سَکِ گو به درمان zire bə Kermān, sake go bə dar mā n (مَثَل گیلکی)

«زیره به کرمان، مدفوع سگ به درمان!» (مرعشی، ص ۲۴۵)

سِنده به سِنده^{۳۸} بردن^{۳۹} (مَثَل اصفهانی)

کاه به زازرون^{۴۰} حواله دادن (مَثَل اصفهانی) (امینی، ص ۶۱۰)

۳۶) بَدَخشان، ولایتی است در مشرق افغانستان، که در کوهستان‌های آن معادن لعل به‌وفور یافت می‌شود.
۳۷) ختا، ناحیه‌ای در شمال چین که مسکن قبایل ترک بوده است.
۳۸) سِده (= سده)، سابقاً، نام قصبه‌ای بود مرکب از سه روستای پریشان، خیزان و ورنوسفادران که تقریباً در ۱۲ کیلومتری مغرب اصفهان قرار داشت و بعدها به همایون‌شهر و بعد از انقلاب به خمینی‌شهر تبدیل شد و اکنون تقریباً به اصفهان متصل است.
۳۹) در گذشته، استفاده از کود انسانی برای تقویت اراضی زراعی در روستاهای اصفهان - به‌ویژه در باغ‌ها و مزرعه‌های «سده» و اطراف آن - بسیار متداول بود.
۴۰) زازرون (= زازران): روستای بزرگی است واقع در شرق اصفهان که غله‌خیز است و در نتیجه کاه فراوان دارد.

معادل‌های عربی

مضمون این معادل‌ها غالباً مشابه مضمون امثال فارسی و در مواردی کاملاً مطابق با آنهاست:

كَجَالِبِ الْعَنْبَرِ إِلَى الْبَحْرِ الْأَخْضَرِ

«مثل کسی که عنبر به دریای اخضر برَد»

كِدَاعِي مُسَدِّدِهِ إِلَى الْبِضَالِ (نهج البلاغه، نامۀ ۲۸، ص ۸۸۴-۸۸۶)

«همانند کسی که معلّم تیراندازی خود را به مسابقۀ تیراندازی دعوت کند»

كَمُسْتَبْضِعِ التَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ (در نهج البلاغه به صورت كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجْرٍ آمده است.)

«مثل کسی که خرما را - برای تجارت - به هَجْر ببرد»

كَمُعَلِّمَةِ أُمَّهَا الْبِضَاعِ

«چون دختری که چگونگی همخوابگی را به مادرش بیاموزد»

كَمُهْدِي الْعُودِ لِلْهُنُودِ

«چون کسی که عود به هندوها هدیه کند»

كَنَاقِلِ الْمِسْكِ إِلَى الْأَرْضِ التُّرْكِ

«چون کسی که مُسْک به ترکستان برَد»

يَحْمِلُ التَّمْرَ إِلَى الْبَصْرَةِ

«خرما به بصره می‌برَد»

معادل به زبان اردو

اُلْتِي بَانَسِ بَرِيلِي كُو (oltē bāns Barēli ko)

«خیزران به بریلی^{۴۱} بردن یا فرستادن»

معادل‌های انگلیسی

To carry or take coals to Newcastle «ذغال سنگ به نیوکاسل^{۴۲} بردن (یا صادر کردن یا فرستادن)»

To carry guns to the United States «سلاح گرم به اتازونی بردن»

To carry ice-boxes to the Eskimos «یخ نزد اسکیموها بردن»

(۴۱) بریلی، نام منطقه‌ای است در شبه‌قارهٔ هند که بخش اعظم آن پوشیده از نزارهای خیزران (بامبو) است.
(۴۲) نیوکاسل، نام شهری در انگلستان که از دیرباز مرکز استخراج ذغال سنگ بوده است.

To carry iron to India

«آهن به هند بردن»

To carry sand to sahara

«شن به صحرا بردن»

(موسوی، ص ۴۲۱)

معادل فرانسوی

Porter de l'eau à la mer (ou à la rivière)

«آب به دریا (یا به رودخانه) بردن»

(غفاری، ذیل زیره به کرمان بردن)

معادل‌های آلمانی

Eulen nach Athen tragen

«جغد به آتن بردن»

دربارهٔ این مَثَل، دو توجیه ارائه می‌شود:

۱. آتن خرابه‌های بسیار دارد که آشیان جغد است.

۲. در فرهنگ آلمانی زبان‌ها، جغد کنایه از دانایی است. در این صورت، این مَثَل فاقد

بار منفی و، تقریباً، معادل حکمت به یونان بردن فارسی است.

Wasser in den Fluss tragen

«آب به رودخانه بردن»

(PRADEZ → porter de l'eau...)

معادل اسپانیولی

Ir a vendimiar y llevar uvas de postre

«رفتن به تاکستان و انگور با خود بردن»

معادل ارمنی

Մասնիկը ինքնուրույն կրակահեղձի փրկանքն է:

«صلیب خانهٔ خود را به کلیسا بردن»

معادل روسی

Ехать в Тулу со своим самоваром

«با سماور خود به تولّا^{۴۳} رفتن»

(کور اوغلی، ص ۱۰۶۵)

۴۳ تولّا، نام شهری در روسیه، که سماورهای آن بسیار مشهور است.

معادل ترکی (استانبولی)

Tereciye Tere Satmak

«تره تیزک به فروشندهٔ آن فروختن»

منابع

آریان پور کاشانی، عباس، فرهنگ کامل انگلیسی-فارسی، ۵ جلد، امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳؛ امینی، امیرقلی، فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، ۳ جلد، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان ۱۳۵۰؛ براون، ادوارد، از سنائی تا سعدی، ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار، مروارید، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۷؛ پورداوود، ابراهیم، هرمزنامه، انجمن ایران شناسی، تهران ۱۳۳۱؛ *نهج البلاغه*، ترجمه و شرح سید علی نقی فیض الاسلام، بی نا، چاپ اول، تهران ۱۳۷۱ ق؛ جانر، گرترو، سبیلها، ترجمهٔ محمدرضا بقاءپور، مترجم، چاپ اول، تهران ۱۳۷۰؛ *حدود العالم من المشرق الى المغرب*، تصحیح منوچهر ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۰؛ دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، ۴ جلد، امیرکبیر، چاپ چهارم، تهران ۱۳۵۷؛ *دیوان ناصر خسرو*، به تصحیح مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۵۳؛ شعاعی، حمید، امثال شعر فارسی، گوتمبرگ، تهران ۱۳۵۱؛ شهری، جعفر، قند و نمک (ضرب المثل های تهرانی به زبان محاوره)، اسماعیلیان، تهران ۱۳۷۰؛ غفاری، میر جلال الدین، فرهنگ غفاری، فارسی-فرانسه، ۸ جلد، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۵-۱۳۳۸؛ کوراوغلی، خالق، امثال و حکم فارسی به روسی، گوتمبرگ، تهران ۱۳۷۱؛ لازار، ژیلبر (مصحح)، اشعار پراکندهٔ قدیم ترین شعرای فارسی، جلد دوم (متن اشعار)، قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه، تهران ۱۹۸۲/۱۳۶۱؛ مرعشی، احمد، فرهنگ لغات و اصطلاحات و ضرب المثل های گیلکی، مرکز مردم شناسی ایران، وزارت فرهنگ و هنر، تهران ۱۳۵۵؛ مصاحب، غلامحسین، دایرةالمعارف فارسی، ۳ مجلد، سازمان کتاب های جیبی، تهران ۱۳۴۵، ۱۳۵۶، ۱۳۷۴؛ معلّم، مرتضی، فرهنگ کامل جدید فارسی-فرانسه، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۸؛ مکی، حسین، گلزار ادب، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۱؛ موسوی، منوچهر، فرهنگ منظوم و منثور ضرب المثل های فارسی و معادل انگلیسی آنها، نشر الکترونیکی و اطلاع رسانی جهان رایانه، تهران ۱۳۷۹؛ نجفی، ابوالحسن، فرهنگ اصطلاحات عامیانه، ۲ جلد، انتشارات نیلوفر، تهران ۱۳۷۹.

The American College Dictionary, Random House, New York 1963;

Collins Cobuild English Dictionary, New Edition, London 1995;

Gluski, Jerzy, *Proverbs* (A Comparative Book of English, French, German, Italian, Spanish and Russian Proverbs), Elsevier Publishing Company, Amsterdam 1971;

PRADEZ, El., *Dictionnaire Des Gallicismes Les Plus Usites*, Payot, Paris 1951;

Proverbium (Yearbook of International Proverb Scholarship), The University of Vermont, Vols. 1-9: 1989 to 1992;

Simpson, John, *The Concise Oxford Dictionary of Proverbs*, Oxford University Press, 1985.

